

# زنان زندگی ام

درباره‌ی عشق ناشکیبا، زندگی طولانی و ساحرگان نیک



# زنان زندگی‌ام

درباره‌ی عشق ناشکیبا، زندگی طولانی و ساحرگان نیک

ایزابل آنده

ترجمه‌ی سعید متین

MUJERES DEL ALMA MÍA

Copyright © Isabel Allende, 2020

Persian translation © Borj Books, 2021

Borj Books is a division of Houppaa Publication.

.....  
نشر برج در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری  
نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این  
کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی  
نویسنده‌ی آن، Isabel Allende، خریداری کرده است.  
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و  
مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای  
نشر است.

سرشناسه: آئنده، ایزابل، ۱۹۴۲ - م.

Allende, Isabel

عنوان و نام پدیدآور: زنان زندگی ام: درباره‌ی عشق ناشکیبا، زندگی طولانی،

و ساحرگان نیک / ایزابل آئنده؛ ترجمه‌ی سعید متین.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۷۶ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۷۲-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Mujeres del alma mía: sobre el amor

impaciente, la vida larga y las brujas buenas.

موضوع: آئنده، ایزابل، ۱۹۴۲ - م. -- خاطرات

موضوع: Allende, Isabel -- Diaries

موضوع: خودسازی در زنان

موضوع: Self-actualization (Psychology) in women

موضوع: فمینیسم

موضوع: Feminism

شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵ - مترجم

رده بندی کنگره: HQ۱۲۰۶

رده بندی دیویی: ۳۰۵/۴۲

شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۶۱۳۴۶

# زنان زندگی ام

درباره‌ی عشق ناشکیبا، زندگی طولانی و ساحرگان نیک

نویسنده: ایزابل آئنده

مترجم: سعید متین

ویراستار: مانا رجب‌زاده

مدیر هنری: فرشاد رستمی

تصویر روی جلد: مهدی فاطمی نسب

صفحه‌آرا: نسیم نوریان

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

قیمت: ۵۶۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۷۲-۲



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

• نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هوپا است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب

بخش‌هایی از آن، مجاز است.

ایزابل آئنده سال ۱۹۴۲ در پرو به دنیا آمد. سال‌های نخست کودکی‌اش را در شیلی گذراند و در نوجوانی و جوانی جاهای مختلفی زندگی کرد. پس از کودتای نظامی ۱۹۷۳ در شیلی، به ونزوئلا تبعید شد و سال ۱۹۷۸ به آمریکا مهاجرت کرد. او خود را «خارجی ابدی» قلمداد می‌کند.

آئنده فعالیت ادبی خود را با روزنامه‌نگاری در شیلی آغاز کرد و آن را در ونزوئلا پی گرفت. در ۱۹۸۲ نخستین رمانش، خانه‌ی ارواح، به یکی از آثار افسانه‌ای ادبیات آمریکای لاتین تبدیل شد. رمان‌های پرشمار دیگری از پی آن آمدند و همه به موفقیت جهانی رسیدند. آثار آئنده به چهل زبان ترجمه شده و بیش از ۷۰ میلیون نسخه از آن‌ها به فروش رفته‌است. از این منظر، او پرمخاطب‌ترین زنی است که به اسپانیایی می‌نویسد. بیش از ۶۰ جایزه‌ی ملی و بین‌المللی دریافت کرده‌است، مانند «جایزه‌ی ملی ادبیات شیلی» در ۲۰۱۰. «جایزه‌ی هانس کریستین آندرسن» در ۲۰۱۲ و «نشان آزادی ایالات متحده‌ی آمریکا» در ۲۰۱۴. آئنده به‌عنوان نخستین نویسنده‌ی زن اسپانیایی‌زبان «نشان افتخار جایزه‌ی کتاب ملی آمریکا» را در سال ۲۰۱۸ به پاس خدمات ارزنده‌اش به جهان ادبیات دریافت کرده‌است. نشر برج به زودی آثار دیگری از ایزابل آئنده را با همین مترجم منتشر خواهد کرد.

## ایزابل آئنده Isabel Allende



به پانچیتا، پائولا، لری، مانا، نیگل  
و دیگر زنان خارق العاده‌ی زندگی‌ام

**وقتی** می‌گوییم که از دوران مهدکودک فمینیست بوده‌ام، یعنی قبل از اینکه این مفهوم در خانواده‌ام شناخته شود، اغراق نمی‌کنم. من سال ۱۹۴۲ به دنیا آمده‌ام، پس حرف از قدیم‌قدیم‌هاست. فکر می‌کنم که شورشم علیه اقتدار مردانه ریشه در وضعیت پانچیتا<sup>۱</sup>، مادرم، داشت که شوهرش او را در پرو با دو بچه‌ی پوشک‌به‌پا و یک نوزاد در بغل، رها کرد. به همین دلیل، پانچیتا مجبور شد به خانه‌ی پدر و مادرش در شیلی پناه ببرد؛ جایی که من نخستین سال‌های کودکی‌ام را در آن گذراندم.

خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگم در محله‌ی پروویدنسیای<sup>۲</sup> سانتیاگو<sup>۳</sup>، که آن موقع‌ها مسکونی بود و امروز هزارتویی از مغازه‌ها و شرکت‌ها شده‌است، بزرگ و زشت بود؛ هیولایی از سیمان با اتاق‌هایی با سقف بلند، جریان‌های باد، دیوارهای دوده‌گرفته از بخاری‌های نفتی، پرده‌های سنگین مخمل سرخ، مبل‌های اسپانیایی‌ای که آن قدر بادوام ساخته شده بودند که یک قرن کار کنند، رخ‌نگاره‌های بدریخت از بستگان درگذشته و کپه‌هایی از کتاب‌های گردو خاک‌گرفته. رُخ خانه اعیانی بود. سعی کرده بودند مَه‌ری از تجمل به پذیرایی و کتابخانه و ناهارخوری بزنند، اما از آن اتاق‌ها خیلی کم استفاده می‌شد. بقیه‌ی خانه مُلک پریشانِ مادربزرگم و بچه‌ها (یعنی من و دو برادرم) و خدمتکارهای خانه بود به‌علاوه‌ی دوسه سگ بدون نژاد مشخص و گربه‌های نیمه‌وحشی‌ای که مهارناپذیرانه پشت یخچال تولیدمثل می‌کردند. خانم آشپز بچه‌گربه‌ها را توی سطلی در حیاط خلوت، غرق می‌کرد.

---

1. Panchita

2. Providencia

۳. پایتخت شیلی.

شادی و روشنایی آن خانه با مرگ زودهنگام مادر بزرگم از بین رفت. کودکی ام را مثل دورانی از ترس و تاریکی به خاطر می آورم.

از چه می ترسیدم؟ از اینکه مادرم بمیرد و سر از یتیم‌خانه در بیاوریم، که بچه‌دزدها مرا بدزدند، که شیطان در آیینه‌ها ظاهر شود و خلاصه، چرا سرتان را درد بیاورم. قدردان آن کودکی ناشادم، چون برای نوشتن به من ماده‌خام داد. نمی‌دانم رمان‌نویس‌هایی که دوران کودکی قشنگی در خانه‌ای معمولی داشته‌اند، با این مسئله چطور کنار می‌آیند.

از همان بچگی متوجه شدم که مادرم نسبت به مردهای خانواده در موقعیت پایین‌تری قرار دارد. مادرم برخلاف خواست والدین خود ازدواج کرده و چنان‌که به او هشدار داده بودند، شکست خورده و فسخ‌نکاح کرده بود که تنها راه ممکن برای خروج از ازدواج در کشوری بود که تا سال ۲۰۰۴ طلاق در آن قانونی نشد. برای کارکردن آماده نبود. نه پول داشت، نه آزادی، و آماج زخم‌زبان‌ها بود، چون علاوه بر اینکه از شوهرش جدا شده بود، جوان، زیبا و لوند بود.

**عصبانیت** من از مردسالاری در آن سال‌های کودکی از موقعی شروع شد که دیدم مادرم و کلفت‌های خانه در جایگاه قربانی‌اند، تحت فرمان، بدون امکانات و بدون صدا؛ اولی چون عرف‌ها را به چالش کشیده بود و مابقی چون فقیر بودند. البته که من آن موقع هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌فهمیدم - این توضیحات را در پنجاه‌سالگی و در فرایند درمان، صورت‌بندی کردم - اما با اینکه نمی‌توانستم دلیل و برهان بیاورم، احساس نارضایتی‌ام چنان نیرومند بود که دغدغه‌ای همیشگی برای عدالت و نفرتی درونی از مردسالاری در من ایجاد کرد. این سرخوردگی در خانواده‌ی من ناهنجار بود؛ خانواده‌ای که خود را روشن‌فکر و به‌روز می‌دانست، اما طبق الگوهای امروزی، صادقانه بگویم، مال عهد پارینه‌سنگی بود.

پانچیتا با چند پزشک، صلاح و مشورت کرد تا بفهمد چه بر سر من آمده‌است. شاید دخترش قولنج گرفته یا کرمی به جانش افتاده بود. شخصیت یک‌دنده و مبارزه‌جو که برای برادرهایم به‌مثابه‌ی شرط بنیادین مردانگی تأیید می‌شد، برای من نوعی بیماری به حساب می‌آمد. مگر همیشه این‌طور نیست؟ حق عصبانی‌شدن و لگدپراندن برای دخترها انکار می‌شود. شیلی روان‌شناس داشت، شاید حتی روان‌شناس کودک، اما در آن دوران که تابوها حاکم بودند، این امکان را برای دیوانه‌های بی‌درمان کنار می‌گذاشتند؛ در خانواده‌ی من که اصلاً برای این قبیل افراد هم چنین امکانی وجود نداشت. ماه‌زده‌های ما را در حریم خصوصی تحمل می‌کردند؛ همین. مادرم التماس می‌کرد که محتاط‌تر باشم. یک بار به من گفت: «نمی‌دانم این فکرها را از کجا می‌آوری. بی‌هت انگ مردنمایی می‌چسبانند‌ها.» البته معنی آن دشنام را روشن نکرد.

حق داشت نگران باشد. شش سالم که بود، بابت حرف‌گوش‌کن نبودن از مدرسه‌ی راهبه‌های آلمانی اخراجم کرده بودند؛ این پیش‌درآمدی بر مسیر آینده‌ی زندگی ام بود. حدسم این است که دلیل واقعی اخراجم این بود که پانچیتا از لحاظ قانونی، مادر مجردی با سه فرزند بود. این نمی‌بایست برای راهبه‌ها موجب رسوایی می‌شد، چون در شیلی بیشتر کودکان خارج از چهارچوب ازدواج متولد می‌شوند، اما این قضیه درباره‌ی طبقه‌ی اجتماعی شاگردان آن مدرسه صادق نبود.

دهه‌ها به مادرم به چشم قربانی نگاه کردم، اما حالا یاد گرفته‌ام که تعریف قربانی یعنی کسی که برای مدیریت اوضاع خودش قدرتی ندارد و به‌گمانم این در مورد مادرم صدق نمی‌کرد. درست است که گرفتار، شکننده و گاه ناامید به نظر می‌رسید، اما بعدتر که با ناپدری‌ام آشنا شد و شروع به سفر کردند، وضعیتش تغییر کرد. از نظر من، می‌توانست به‌جای تسلیم‌شدن تلاش کند تا استقلال بیشتری داشته باشد، زندگی‌ای که آرزویش را داشت، بسازد و قابلیت‌های فراوانش را گسترش بدهد؛ اما نظر من حساب نیست، چون من به نسل فمینیسم تعلق دارم و فرصت‌هایی در اختیار داشته‌ام که او نداشت.

از چیزهای دیگری که در پنجاه‌سالگی طی فرایند درمان یاد گرفتم، این است که مطمئناً فقدان پدر در کودکی نیز به عصیانگری ام دامن زد. زمان زیادی بُرد تا بتوانم عمو رامون<sup>۱</sup> را بپذیرم (همیشه این مرد را که پانچیتا حول و حوش یازده‌سالگی من با او دوست شد، به این اسم صدا زدم) و بفهمم که پدری بهتر از او نمی‌توانستم داشته باشم. این را وقتی متوجه شدم که دخترم پائولا<sup>۲</sup> به دنیا آمد و عمو رامون یک دل نه صد دل عاشقش شد (این احساس دوطرفه بود) و برای اولین بار جنبه‌ی ملایم، احساساتی و بازیگوشانه‌ی ناپدری‌ای را دیدم که علیه‌اش اعلان جنگ کرده بودم. نوجوانی‌ام را با نفرت از او گذراندم و اقتدارش را زیر سؤال بردم، اما از آنجاکه خوش‌بینی‌اش خلل ناپذیر نبود، اصلاً متوجه این موضوع نشد. از نظرش من همیشه دختر نمونه‌ای بودم. عمو رامون چنان حافظه‌ی بدی برای چیزهای منفی داشت که در دوران پیری‌اش آن‌خلیکا<sup>۳</sup> صدایم می‌زد - اسم دومم - و می‌گفت به پهلویم بخواهم تا بال‌هایم له نشود. این حرف تا واپسین روزهای حیات از زبانش نیفتاد، آن موقع که زوال عقل و خستگی ناشی از زندگی، او را تا حد سایه‌ای از آن که بود، تقلیل داده بودند.

با گذشت زمان، عمو رامون بهترین دوست و محرمم شد. شاد، ارباب‌منش، مغرور و مردسالار بود، البته خودش حاشا می‌کرد؛ استدلالش این بود که هیچ‌کس بیشتر از او برای زن‌ها احترام قائل نیست. هیچ‌وقت موفق نشدم قشنگ روشنش کنم که چرا فوق‌العاده مردسالار است. زنش را که چهار بچه از او داشت، رها کرده بود و هیچ‌وقت پی‌فسخ‌نکاح را،

1. Ramón

2. Paula

۳. Angélica: از ریشه‌ی یونانی به معنای فرشته‌مانند.

که اجازه می‌داد رابطه‌اش با مادرم را قانونی کند، نگرفت؛ اما این مانع از آن نشد که نزدیک به هفتاد سال با هم زندگی کنند. اوایل، جاروجنجال و حرف‌وحدیث پشتشان بود، ولی بعداً کمتر کسی مخالفتی با پیوندشان داشت، چون رسم‌ورسوم کمی رنگ باختند و در نبود طلاق، زوجها بدون کاغذبازی به هم می‌پیوستند و از هم می‌گسستند.

پانچیتا به همان اندازه که حُسن‌های شریک زندگی‌اش را می‌ستود، از عیب‌های او دلخور بود. نقش همسر تحت‌سلطه و غالباً خشمگین را پذیرفت؛ خشمگین از عشق و از اینکه به‌تنهایی نمی‌تواند بچه‌هایش را از آب‌وگل درآورد. تحت حمایت و مراقبت بودن، هزینه‌های اجتناب‌ناپذیری داشت.

**هیچ‌وقت** نه دلم برای پدر تنی‌ام تنگ شد، نه کنجکاو شدم چیزی درباره‌اش بدانم. برای فسخ‌نکاح با پانچیتا شرط گذاشت که مجبور نباشد مسئولیت بچه‌ها را به عهده بگیرد و حتی کار را به جایی رساند که دیگر اصلاً نخواست ما را ببیند. در معدود دفعاتی که نامی از او در خانواده برده می‌شد - موضوعی که همه از آن اجتناب می‌کردند - مادرم می‌گرن شدید می‌گرفت. فقط همین را به من گفتند که پدرم خیلی باهوش بوده و خیلی دوستم داشته، برایم موسیقی کلاسیک می‌گذاشته و کتاب‌های هنری نشانم می‌داده‌است، به‌طوری که در دوسالگی هنرمندان را تشخیص می‌داده‌ام؛ او می‌گفته مونه یا رنوار، من هم تصویرشان را در صفحه‌ی دقیق پیدا می‌کردم. شک دارم این‌طور بوده باشد. الانش در کمال صحت نمی‌توانم چنین کاری بکنم. به‌هرحال، از آنجاکه فرضاً این اتفاق قبل از سه‌سالگی‌ام افتاده‌است، آن را به خاطر نمی‌آورم، اما رفتن ناگهانی پدرم زندگی‌ام را رقم زد. چطور می‌توانستم به مردها، که یک روز دوست دارند و روز بعد دود می‌شوند، اعتماد کنم؟

رفتن پدر من اتفاق استثنایی‌ای نیست. در شیلی، ستون خانواده و جامعه زن است، به‌ویژه در طبقه‌ی کارگر که پدران در رفت‌وآمدند و اغلب بی‌آنکه دیگر یادی از فرزندانشان کنند، غیبتشان می‌زند. مادران، درعوض، درختانی قوی‌ریشه‌اند و مسئولیت فرزندان خود و اگر لازم باشد، فرزندان دیگران را بر عهده می‌گیرند. زنان چنان نیرومند و سازمان‌یافته‌اند که گفته می‌شود در شیلی مادرسالاری حاکم است و حتی غارنشین‌ترین آدم‌ها هم بدون خجالت این را تکرار می‌کنند، ولی این حرف با حقیقت فاصله‌ی زیادی دارد. مردان قدرت سیاسی و اقتصادی را در اختیار دارند، قانون



وضع می‌کنند و آن را به فراخور حال خود به اجرا می‌گذارند؛ اگر هم احیاناً این‌ها کافی نباشد، کلیسا با مَهر پدرسالارانه‌ی مرسوم خود وارد عمل می‌شود. زنان فقط در خانه دستور می‌دهند... گاهی.

**اخیراً** در مصاحبه‌ای باید ظرف دو ثانیه تصمیم می‌گرفتم که دوست دارم با کدام‌یک از شخصیت‌های رمان‌هایم شام بخورم. از آن مصاحبه‌ها بود که اعصابم را خرد می‌کنند، چون شامل رگباری از پرسش‌های سطحی‌اند که مثل آزمون پرمشقت روان‌شناختی باید تندتند به آن‌ها جواب داد. اگر از من پرسیده بودند با چه‌کسی دوست دارم شام بخورم، بی‌درنگ گفته بودم با دخترم پائولا و مادرم پانچیتا؛ دو نفری که روحشان همیشه در اطرافم می‌گردد، اما در آن موقعیت، بحثِ یک شخصیت ادبی بود. نتوانستم چنان‌که آقای مصاحبه‌گر از من توقع داشت، بی‌درنگ جواب بدهم، چون بیشتر از بیست کتاب نوشته‌ام و دوست دارم با تقریباً همه‌ی قهرمان‌هایم، چه زن چه مرد، شام بخورم، ولی وقتی سر فرصت به این موضوع فکر کردم، به این نتیجه رسیدم که الیزا سامرز<sup>۱</sup> را دعوت می‌کنم، شخصیت رمان دخترِ بخت. وقتی برای رونمایی کتاب در سال ۱۹۹۹ به اسپانیا رفتم، خبرنگار زیرکی به من گفت رمانم تمثیلی از فمینیسم است. حق با او بود، هرچند من حقیقتاً به آن موضوع فکر نکرده بودم.

اواسط سده‌ی نوزدهم، در دل دورانِ ویکتوریایی، الیزا سامرز نوجوانی گرفتار در گُرس و محبوس در خانه‌اش بود، با آموزش کم و حق‌و حقوق کمتر؛ دختری که در پیشانی‌نوشتش ازدواج‌کردن و بچه‌دارشدن بود، ولی امنیت کاشانه‌اش را ترک گفت و از شیلی به سوی تب طلا در کالیفرنیا سفر کرد. برای زنده‌ماندن لباس مردانه پوشید و یاد گرفت در محیطی فوق‌مردانه از طمع و جاه‌طلبی و خشونت، روی پای خود بایستد. پس از چیرگی بر موانع و خطرات بی‌شمار، توانست دوباره لباس زنانه به تن کند،

1. Eliza Sommers

ولی دیگر هرگز گُرس‌ت نپوشید. آزادی را به دست آورده بود و دیگر از آن دل نمی‌کند.

به‌راستی مسیر الیزا را می‌توان با جنبش‌های زنان مقایسه کرد که به جهان مردان تاخته‌اند. ما مجبور شده‌ایم مثل مردان عمل کنیم، ترندهایشان را بیاموزیم و رقابت کنیم. به خاطر دارم دورانی را که زنان کارمند برای آنکه بقیه جدی‌شان بگیرند، با کت‌وشلوار و بعضاً با کراوات سر کار می‌رفتند. دیگر نیازی به این کارها نیست؛ می‌توانیم قدرتمان را از طریق زنانگی اعمال کنیم. مثل الیزا به آزادی دست یافته‌ایم و همچنان می‌جنگیم تا آن را حفظ کنیم و گسترش دهیم تا به همه برسد. این را می‌خواستیم به الیزا بگوییم، اگر می‌آمد با هم شام بخوریم.

**فمینیسم** معمولاً وحشت‌انگیز است، چون به نظر می‌رسد خیلی افراطی است یا به‌منزله‌ی نفرت از مردان تفسیر می‌شود، به همین دلیل، پیش از آنکه ادامه بدهم، باید این موضوع را برای تعدادی از خانم‌های خواننده‌ام روشن کنم. از اصطلاح «پدرسالاری» شروع کنیم.

تعریف من از اصطلاح «پدرسالاری» شاید کمی با تعریف ویکی‌پدیا یا واژه‌نامه‌ی فرهنگستان سلطنتی<sup>۱</sup> زبان متفاوت باشد. در اصل به‌معنی برتری مطلق مرد بر زن، بر دیگر گونه‌ها و بر طبیعت بوده، ولی جنبش فمینیستی پایه‌های این قدرت مطلق را در برخی از جنبه‌ها تضعیف کرده‌است، هرچند در دیگر جنبه‌ها وضع به همان شکل هزاران سال پیش ادامه دارد. با وجود تغییر یافتن بسیاری از قوانین تبعیض‌آمیز، پدرسالاری همچنان نظام حاکم است؛ نظام سرکوب سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی که به جنس مذکر چیرگی و امتیاز اعطا می‌کند. این نظام علاوه بر زن‌ستیزی-بیزاری از زن- در بردارنده‌ی شکل‌های گوناگونی از به‌حاشیه‌راندن و تعرض است: نژادپرستی، دگرباش‌هراسی، تبعیض طبقاتی، بیگانه‌هراسی، نابردباری در برابر دیگر اندیشه‌ها و در برابر افرادی که متفاوت‌اند. پدرسالاری با زور تحمیل می‌شود، توقع سرسپردگی دارد و کسی را که جسارت زیرسؤال بردن آن را به خود بدهد، مجازات می‌کند.

حال، فمینیسم من عبارت از چیست؟ نه آن چیزی که بین پاهایمان، که آن چیزی است که بین دو گوشمان است. موضعی فلسفی و نوعی تمرد علیه اقتدار مرد است. روشی است برای فهمیدن روابط انسانی و دیدن جهان، نوعی سرمایه‌گذاری روی عدالت، نبردی برای رهایی زنان،

دگرباشان، همه‌ی سرکوب‌شدگان نظام و دیگرانی که آرزوی متحدشدن دارند. به قول جوان‌های امروز، Bienvenides<sup>۱</sup>: هرچه بیشتر باشیم، بهتر. در جوانی برای برابری می‌جنگیدم، می‌خواستم در بازی مردان شرکت کنم، ولی در دوران پختگی به این درک رسیدم که آن بازی دیوانگی است، دارد کره‌ی زمین و تاروپود اخلاقی بشر را نابود می‌کند. بحث مقابله با فاجعه نیست، بحث درست‌کردن اوضاع است. البته این جنبش با نیروهای واکنشی قدرتمندی طرف است؛ مانند بنیادگرایی، فاشیسم، سنت و بسیاری دیگر. غصه‌ام می‌گیرد از اینکه می‌بینم در این نیروهای مخالف، زنان بسیاری هم هستند که از تغییر واهمه دارند و نمی‌توانند آینده‌ای متفاوت را تصور کنند.

پدرسالاری از جنس سنگ است. فمینیسم مثل اقیانوس، جاری، نیرومند، ژرف و دارای پیچیدگی بی‌نهایت زندگی است؛ به صورت موج، جریان، گرداب و گاه طوفان‌های سهمگین حرکت می‌کند. فمینیسم هم، مثل اقیانوس، ساکت نمی‌ماند.

---

۱. به معنی «خوش‌آمدید»؛ صورت جدیدی است از Bienvenidos یا Beinvenidas که در آن به جای حروف o و a که به ترتیب نشانه‌ی مذکر و مؤنث‌اند، از e به‌نشانه‌ی خنثی‌بودن استفاده شده‌است. این شیوه که به زبان فراگیر نیز معروف است، از سوی گروه‌هایی از فمینیست‌ها پیگیری می‌شود. -م.



.....برجی برای هم‌زبانی.....



**borjbooks**

[www.borjbooks.ir](http://www.borjbooks.ir)



کاغذ استفاده شده برای چاپ  
این کتاب، از منابع سازگار با  
محیط زیست تهیه شده است.